

مریم‌شهبازی

خبرنگار

«اوراد نیمروز» یکی از تازه‌ترین نوشته‌های منصور علیمرادی، نویسنده و پژوهشگر فرهنگ عامه است. مردی زاده کویر و رشد یافته در خطه‌ای که در آن هم بیابان‌ها حضوری چشمگیر دارند و هم کوهستان‌های برفگیر. با اینکه سال‌هاست ساکن تهران شده اما همچنان عاشق کویر است؛ آن قدر که می‌گوید: «پایم که به بیابان می‌رسد، جانم روشن می‌شود.» تأکید دارد اگر عمده آثار داستانی‌اش و حتی فرهنگنامه‌هایی که نوشته برآمده از خطه کرمان و مناطق جنوبی کشورمان هستند به این دلیل نیست که علاقه کمتری به دیگر نقاط ایران دارد؛ بلکه از آن سبب است که او کویر و آداب و رسومش را زیسته و عمده زندگی‌اش آنجا شکل گرفته است. اما چرا به سراغ «اوراد نیمروز» رفتیم؟ این رمان افزون بر جلب توجه منتقدان و مخاطبان توانسته عنوان تنها اثر منتخب داستانی سیزدهمین دوره جایزه ادبی جلال آل احمد را هم به‌تازگی از آن خود سازد. پیش از آنکه نکاتی درباره این رمان را به نقل از خود نویسنده بخوانید، بد نیست اشاره مختصری به آثاری شود که تا به امروز از علیمرادی روانه کتابفروشی‌ها شده که از آن جمله در حوزه ادبیات داستانی می‌توان به رمان «تاریک ماه»، برگزیده چهارمین دوره جایزه هفت اقلیم اشاره کرد. «شب جاهلان» نامزد سومین دوره جایزه ادبی نوشهر هم دیگر رمان او است که البته همچون اغلب نوشته‌های این نویسنده کرمانی بر بستر تاریخ روایت می‌شود. این پژوهشگر فرهنگ عامه در حوزه فرهنگ شفاهی هم کتاب‌هایی نظیر «فرهنگ بزرگ ضرب المثل‌های حوزه هلیل رود»، «دیدنی‌های ماسوله» و «مردودباری و دختر بازگان» (دربدارنده افسانه‌های مردمان کرانه‌های رود هلیل) را نوشته است.

گفت‌وگو با **منصور علیمرادی** درباره «اوراد نیمروز»، اثر منتخب جایزه جلال

# کویر غراب‌تی دارد جادویی

■ از همان ابتدا، بانگ‌های به‌طرح‌جلد «اوراد نیمروز» و جمله آغازین کتاب، جغرافیایی‌که داستان در آن شکل می‌گیرد، خودش را به رخ می‌کشد و این سؤال پیش می‌آید که چرا کویر؟ این مسأله نشأت گرفته از تجربه‌های زیستی‌تان است یا تعمّدی در جلب‌توجه مخاطب در استفاده از بستر کویر برای روایت اتفاقات این رمان داشته‌اید؟

کویر به نوعی شخصیت اصلی رمان هم هست. بگذریم از اینکه کویر بخش مهمی از کشور پهناور ما را در بر گرفته و بخش مهمی از رویدادهای شگفت و سرنوشت‌ساز تاریخی در این پهنه اتفاق افتاده است. این کویر در شکل‌گیری و ساخت‌بخش مهمی از کهن‌ترین تمدن‌های جهان سهم داشته. تمدن‌های بالای ۵۰۰۰ سال و حتی بیشتر.

از تمدن شهدادِ کرمان گرفته تا شهر سوخته در زابل، از دره سند تا تمدن هلیل رود که در واقع رروازه تبادل تجاری و فرهنگی بین این

نحوی دیگر. طبیعت و تمدن خوزستان به طرزی متفاوت تر. این سرزمین، سرزمین رنگ و تنوع و زبان و زیبایی است. سرزمینی با اقلیم متنوع و فرهنگ‌های مختلف، از اقوام عرب در خوزستان گرفته تا فرهنگ زاگرس نشینان، از فرهنگ و اقلیم طبرستان و خراسان گرفته تا بلوچستان، هم‌ااش سرشار از شگفتی و زیبایی است. شاید علاقه به خواندن تاریخ و آن وجه فرهنگ شفاهی‌پژوهی من باعث این همه شوق و عشق و اشتیاق به جای جای کشورم شده. من شیفته نقطه نقطه این سرزمین شگفتم. من‌ها مثل هر نویسنده‌ای، اقلیمی را که در آن زندگی کرده‌ام می‌شناسم. فرهنگ و عادات و آداب مردمی و قومی‌اش را و نوشتن در مورد کویر برمی‌گردد به بخشی از تجربه‌های زیستی من در آن سامان.

■ **چرا از میان سلسله‌های تاریخی و چهره‌های اثرگذار آن‌ها به سراغ «یعقوب لیث صفاری»**

یعقوب همه شهرهایی را که در دست بیگانگان بودند، گرفت و تا پشت دروازه‌های بغداد هم رفت. زبان دیوانی و درباری را عوض کرد. روایت آن شاعر به عربی در مدح یعقوب خواند بعد از شکست خوارج و آن جمله تاریخی یعقوب را هم که: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفتن؟» نقل از حافظه البته. تأکید می‌کند بر شعر فارسی گفتن و آنجا به روایتی اول بار بود که محمد ابن وصیف سگری شعر فارسی گفت، البته به روایت تاریخ‌سیستان به تصحیح مرحوم استاد بهار. خود این آدم هم شخصیت غربی دارد که می‌تواند دستمایه یک رمان شود. شخصیتی متفاوت با بسیاری از امرای سلسله‌های مختلف. یعقوب مردی رویگرزاده و مکتب‌نرفته بود، منت‌ها رفتار و گفتاری حکیمانه داشت. یکی از بزرگان عرب در توصیف او

همسرش پنه لویه، بهمن از دست زنش فراری و سرگردان کویر است طفلی. هرچند طی این مسیر سخت و صعب است که بهمن متوجه خوبی‌های همسرش می‌شود و می‌خواهد هر طور شده به تهران و به پیش او برگردد. تنها دختر زیبای آبادی ملک محمد به طرز غمناکی عاشق او است، شایان که به نوعی شاه شمن آن آبادی است می‌خواهد او را در همان آبادی دورافتاده که ارتباطش شاید هزاران سال است با جهان قطع است، نگه دارد. این حادثه یادآور ماجرای آن الهه که عاشق «اودیسه نوس» شده بود و نمی‌گذاشت به ایتاکا برگردد نیست؟ به نظرم متن اوراد نیمروز به فراخور ارزش شخصیت‌ها در داستان به آنها بها داده است.

■ **در مواجهه بهمن با اهالی روستابه نوعی نگاه برتری جویانه شهربرروستا برنمی‌خوریم؟**

بهمن نماینده مدرنیسم شهری است، در پی هویت و اصالتی باستانی به آن آبادی آمده، آن آبادی که نماینده کیفیت فرهنگ ایران کهن است در مواجهه با بهمن غمیم است. این امر در زبان نشان داده می‌شود، یعنی زبان آن آبادی سیصد چهارصد کلمه بیشتر نیست، در حالی که بهمن دنیایی از معلومات است، در تقابل با آن زبان فقیر. قابل قیاس نیست این دو فرهنگ؛ بخصوص وقتی که از آن دمنوش جادویی می‌نوشد و بنا می‌کند به حرف زدن.

■ **در بخش‌هایی از رمان به آیین‌هایی نو برمی‌خوریم، مثل شب سوگ زاد. این آیین برآمده از پژوهش‌های فرهنگ شفاهی شماست یا تلاش خودتان در راستای آشنایی زدایی و خلق موضوعاتی تازه؟**

مراسم آیینی شب سوگ زاد ما به ازای اسطوره‌ای، تاریخی، محلی ندارد. بسیاری از این آیین‌ها و رسم‌ها را ساخته‌ام. رمان بر تقابل‌های دوتایی استوار است و به اصطلاح جاهایی روی هم تا می‌خورد؛ مثلاً در همین شب سوگ زاد، که در تقابل با جشن تولد نوشته شده است. در آن آبادی در سالروز تولدشان مراسم عزایبری می‌کنند، خود آن زن در شب تولدش صاحب عزای مجلس است، چنین چیزی در آیین‌های کهن نداریم.

■ **توجه منتقدان به آثار داستانی‌تان را چقدر مدیون پژوهش‌هایی که درباره فرهنگ شفاهی انجام داده‌اید می‌دانید؟**

شب یک نرفته‌ا «اوراد نیمروز»، بلکه همه نوشته‌های من از پژوهش در فرهنگ و ادب شفاهی تأثیر پذیرفته‌اند. تأثیر تاریخ در نوشته‌های من امری ناگزیر است، چون از بچگی به تاریخ علاقه‌مند بوده‌ام. من این خوش شانس‌ی را داشتم که زندگی در اقلیم و اقشار مختلفی را تجربه کنم، از زیست ایلی عشایری گرفته تا روستایی و شهری. از زندگی در شهرهای کوچک تا مرکز استان و نهایتاً تهران. ثبت و ضبط فرهنگ و ادب شفاهی مردمان نواحی زادگاهم که امروزه به هفت شهرستان تبدیل شده، بسیار بر کار ادبی من تأثیر گذاشت.

■ **این عشق و علاقه‌ای که به فرهنگ شفاهی دارید از شکل‌گیری نخستین تجربه‌های زیستی‌تان نشأت گرفته؟**

ممکن است. به هر حال من عاشق این سرزمین و فرهنگ این سرزمین هستم. شیفته زبان‌ها، لهجه‌ها و گویش هایش، از عرب خوزستان تا گیلکی، آذری، خراسانی، بلوچی، کرمانی، لری، کردی و... صدای آواز سیدهدادی حمیدی تالش‌ی مسحور می‌کند. صدای‌های گیلکی پور رضا جاتم را روشن می‌کنند، دوتار خراسان شمالی و تربت جام بخشی از جان تاریخی من را زنده می‌کند، مسعود بختیاری و حاجی کمال خان بلوچ هم همینطور. نوازندگان بلوچ هنوز موسیقی حماسی‌شان را به همان شیوه گوسانی پارتی اجرا می‌کنند. دقیقاً به همان شیوه که در کتاب‌ها خوانده‌ایم. من عاشق ایرانم. حضرت سعدی فرمایش می‌کند که: «مرد خردمند هنرپیشه را / عمر دو بایست در این روزگار/ تا به یکی تجربه آموختن/ یا دگری تجربه بردن به کار» اگر ممکن بود که عمر محال بدهد، سعی می‌کردم تا جایی که می‌شود فرهنگ و آداب شفاهی سرزمینم را ثبت و ضبط کنم، که البته چنین چیزی امر محال است در این مجال محدود که زندگی است.

■ **پیش از آغاز رمان جمله‌ای به نقل از «آلفونس گابریل» آورده‌اید با این مضمون که: «کسی که گرفتار آفسون کویر شد تا پایان عمر رهایش نخواهد کرد.» کتاب که به پایان می‌رسد ذهن خواننده بیکاره متوجه جمله آغازین رمان می‌شود. در این کار عمدی بوده؟**

بله، کویر همان‌طور که گفتم به نوعی شخصیت اصلی است. نماینده یک کیفیت فرهنگی اسطوره‌ای کهن است، بهمن محسنی در پایان رمان دوباره برمی‌گردد به کویر، گویا انسان شرقی را گریزی از این محنومیت سرنوشست نیست. شرق شدت درگیر اسطوره هاست که سیال اند و روزآمد.

ما کتاب را که می‌بندید تازه برمی‌گردیم به جمله اول کتاب. مثل همین گفت‌وگو که با همین جمله شروع شد و با همین جمله هم تمام.

به اسم آب دزدی. چشمه‌ها و قنات‌ها نرو ماده داشتند، اگر مثلاً آب تَرَقنات در یکی از آبادی‌های همجوار کم می‌شد، گروهی از مردان ورزیده و چالاک اهالی مشک‌ی برمی‌داشتند و به قنات یکی از آبادی‌های همجوار می‌رفتند که ماده قنات یا ماده چشمه بود، مشک را بر می‌کردند و به فاصله یک صدارس از آبادی، صدا می‌زدند که: «عروس‌مان را بردیم، بیایید دامادتان را ببرید.» مردم آن آبادی این گروه را تعقیب می‌کردند تا مشک آب را بگیرند. گروه وقتی که به آبادی می‌رسید، مشک را در چشمه یا قنات کم آب خالی می‌کرد، مردم بر این باور بودند که به این طریق زایش آب صورت می‌گیرد. قنات‌های اوراد نیمروز اما حکایت دیگری دارد و رسم و رسوم خودش را. بخشی از این رسوم را ساخته‌ام. آن دختر جوان و زیبا که بیشتر اوقات ما او را در مظهر قنات می‌بینیم در واقع همان آناییتا است، الهه متوکل آب.

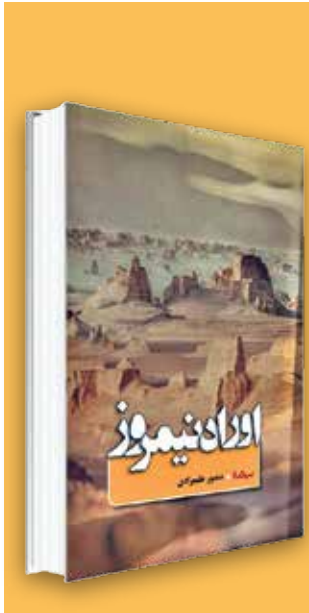
■ **جالب است که به‌رغم سال‌هاکار روزنامه‌نگاری، ردیابی از نثر ژورنالیستی در نوشته‌های‌تان دیده‌ نمی‌شود!**

روزنامه نگاری در دوره‌ای البته، برای نویسنده از شام شب واجب‌تر است. مارکز هم می‌داندید که سال‌ها روزنامه نگار بود. خیلی از داستان نویسان خارجی و وطنی هم دوره‌ای روزنامه نگار بوده‌اند. تجربه مهمی است در نوشتن داستان. منت‌ها خوب، من هم روزنامه نگار بوده‌ ام، هم سال‌های سال تجربه نوشتن شعر داشتم‌ام و هم اینکه بخشی از کارم ثبت و ضبط فرهنگ و ادب شفاهی بوده، طبیعتاً همه این‌ها بر نوع داستان نوشتن من تأثیر گذاشته‌اند.

■ **آقای علیمرادی شما بنابر هویت شخصیت‌های رمان لحن‌سازی کرده‌اید، اما زبان کلی رمان امروزی است. باین‌حال گاهی به‌یک‌باره دست به تغییر بافت زبان راوی داستان زده‌اید؛ به‌عنوان نمونه آنجا که نوشته‌اید: «یافت کرد که بازهم جهت را گم کرده است.» آن هم در شرایطی که سطرهای قبلی همین جمله با لحنی امروزی است! چرا؟!**

ساختن لحن آدم‌ها در رمان، سنتی کهن در ادبیات داستانی است. در مورد آنچه سؤال فرمودید عرض کنم که متأسفانه زبان بسیاری از آثار داستانی ما فقیر و کم‌مایه و کم جان است. ابزار شاعر و نویسنده کلمه است، نویسنده، شاعر، فیلسوف اگر زبان فقیری داشته باشد چطور می‌تواند متن شایسته بنویسد؟ چه طور می‌تواند حکیمانه حرف بزند؟ من گاهی داور جشنواره‌های ادبی هستم، در بعضی از این آثار انگار یک نفر نشسته و چند تا از این داستان‌ها را نوشته، همه شبیه به هم. هرچند کتاب خوب هم در بین امروزی‌ها و نویسندگان هم نسل من کم نداریم، من در جاهایی که لازم بود سعی کرده‌ام ترکیب‌های بدیع بسازم، گاهی واژه‌ای محلی از جایی آمده و در متن نشسته و احساس کرده‌ام هیچ جایگزین دیگری نمی‌شود برایش در نظر گرفت که به این

همین‌طور است. آن آبادی کوچک اسطوره‌ای در دل لوت نه تنها نماینده کیفیت فرهنگ ایران باستان، که تا حامدی



نماینده کیفیت فرهنگ آسیای غربی هم است. جاهایی متن در تلاش است نسبت‌هایی با فرهنگ‌های بین‌النهرینی برقرار کند. هرچند تکیه اثر بیشتر بر نمادها، نشانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی است. این فرهنگ‌ها در جاهایی بسیار به هم نزدیکند، مثلاً آن ازدرمار که در آن آبادی می‌رود نوی قنات و راه آب را می‌بندد، در اسطوره‌های پابندی چندانی هم به اصالت فلان رویداد تاریخی ندارد. رمانی است در هم یافته از اسطوره، تاریخ، افسانه و واقعیت.

■ **با وجود برخورداری این رمان از نمادها و نشانه‌های متعدد، مخاطب «اوراد نیمروز» تنها کتابخوان‌های حرفه‌ای هستند یا مردم عادی هم می‌توانند آن را بخوانند و به درک نسبی از مضمون مورد نظر‌تان دست‌یابند؟**

اوراد نیمروز یک ماجرای خطی البته با اجرای تقریباً موزاییکی دارد که سرراست و جذاب است. ماجرای مرد جوانی که داش

می‌گوید: مردی شاه منش و غازی طبع. البته باز هم نقل از حافظه.

■ **در رمان اوراد نیمروز، شما از تاریخ صرفاً به‌عنوان ابزاری برای جذابیت داستان بهره نگرفته‌اید، بلکه به‌نظر می‌رسد مخاطب با خواندن این رمان به نوعی خود را در مقابل تاریخ، اسطوره و داستان‌می‌بیند!**

اوراد نیمروز رمان تاریخی نیست، پابندی چندانی هم به اصالت فلان رویداد تاریخی ندارد. رمانی است در هم یافته از اسطوره، تاریخ، افسانه و واقعیت.

■ **با وجود برخورداری این رمان از نمادها و نشانه‌های متعدد، مخاطب «اوراد نیمروز» تنها کتابخوان‌های حرفه‌ای هستند یا مردم عادی هم می‌توانند آن را بخوانند و به درک نسبی از مضمون مورد نظر‌تان دست‌یابند؟**

اوراد نیمروز یک ماجرای خطی البته با اجرای تقریباً موزاییکی دارد که سرراست و جذاب است. ماجرای مرد جوانی که داش

رفته‌اید که اطلاعات تاریخی چندانی هم از او در دست نیست؟

چون یکی از مهم‌ترین و ایرانی‌ترین سلسله‌هایی که در کران کویر شکل گرفت و ایران را یکپارچه کرد همین سلسله صفاری بود. یعقوب لیث صفاری مردی به‌غایت وطن‌پرست و ایران‌دوست بود؛ از یک منظر می‌شود گفت اولین کسی بود که حکومتی به معنای واقعی، ملی درست کرد و باعث بازگشت و ترویج زبان فارسی به دیوان و دربار شد. البته که در متن‌های تاریخی به صفاریان پرداخته شده، از تاریخ‌سیستان که بدرستی مشخص نیست مربوط به چه دوره‌ای است تا بیهقی بزرگ، اطلاعات معتبری در مورد این مرد هست.

■ **تأکیدتان بر اقدامی است که برای نجات زبان فارسی انجام می‌دهد؟**

هم نجات زبان فارسی و هم برگرداندن نحو دیگری محصور نگذاشتند. عشایر فارس و فرهنگ ساحل نشینان جنوب ایران به

## در پی اثبات رویدادی تاریخی نبوده‌ام

یکی از ماجراهایی که مخاطب در این رمان پیش روی خود می‌بیند در گیری بهمن، شخصیت اصلی «اوراد نیمروز» با مرگ پسر یعقوب لیث است. علیمرادی درباره اینکه اصلاً چنین اتفاقی از منظر تاریخی رخ داده یا حاصل تخیل خودش بوده می‌گوید: در ارتباط با یعقوب و به طور کلی صفاریان روایت و قول متنوع است و برخی از این اقوال چندان هم مستند نیستند؛ این خاصیت تاریخ‌نویسی است. مثلاً روایتی هست که عمرولیث صفاری در بازگشت از شیراز، که رکاب کش می‌رفت شورش‌ی را که در نبود او در شرق شکل گرفته بود سرکوب کند، بین راه، در همین کویر لوت تنها پسرش – محمد – را به جوانی پرازنده بود، مریض و فوت شد. رمان در پی اثبات این رویداد تاریخی نیست، یکی از مسأله‌های مهم رمان مسأله توارث است. توارث نه به معنای نسلی و نَسَبی، که به معنای فرهنگی و انقطاع فرهنگی که ما در سلسله‌های مختلف فروارث‌وایان ایرانی و مقاطع تاریخی داشته‌ایم. از هخامنشیان تا مغول را ملاحظه بفرمایید. خیلی چیزها در فرهنگ و هویت و کیفیت فرهنگی عقیم مانده‌اند. یکی اینهمانی بین بهمن و پریسا که بچه ندارند با عمرو لیث که تنها پسرش می‌میرد هست. این توارث، این میراث، جاهایی عقیم می‌شود، حالا به طرق مختلف. از آن انسان نناندرتال سرگردان در کویر لوت که تنهای تنهاست، تا آن برنده زیبای رنگارنگ، تا بهمن محسنی،

تمدن‌ها با بین‌النهرین بوده است. دو تمدن از تمدن‌های کهن جهان در دل همین کویر درست شده‌اند، کویر شهداد در لوت و شهر سوخته در زابلستان امروز ایران. در کنار این دو تمدن بزرگ با فاصله‌ای نه چندان دور می‌رسیم به تمدنی که بر کرانه‌های هلیل رود شکل گرفته، آن هم به‌طول ۴۰۰-۳۰۰ کیلومتر، که مهم‌ترین رودخانه دائمی جنوب شرقی این سرزمین است. ما دو رود تمدن‌ساز بزرگ در شرق داریم که هر دو با کویر سر و کار دارند: هلیل و هیرمند. کویر در اوراد نیمروز به غیر از وجه اقلیمی، بیشتر به‌عنوان پهنه‌ای فرهنگی – تاریخی، تمدنی مد نظر بوده است. جالب است که نظری وقولی هست که «نئاندرتال‌ها» وقتی که از تنگه هرمز می‌گذرند، می‌رسند به کویر لوت. یعنی قدیمی‌ترین انسان‌های جهان. آن آدم عجیب و غریب که در «اوراد نیمروز» در دشت لوت سرگردان است، خاطرات